



مرجعیت نزد غرب و توهم پایان تاریخ

نایف بن نهار | ترجمه: اسامه ملکی



مرجعیت نزد غرب و توهّم پایان تاریخ |

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرجعیت نزد غرب و توهم پایان تاریخ

غرب، هنگامی که از دین رویگردان شد و موضع دشمنی خود را در برابر ادیان

اعلام کرد، چه مرجع یا جایگزین بهتری در اختیار داشت؟

از نظر منطقی باید گفت عقل بهترین جایگزین برای دین است. در نتیجه آنچه

باید بر جامعه حاکم شود، عقل است.

اما در اینجا اشکالی وجود دارد: عقل، مرجعی فردی است، نه مرجعی جمعی.

یعنی من می‌توانم بگویم عقل من مرجع من است، پس فلان کار را انجام

می‌دهم چون عقلم چنین حکم کرده است. خوب! این منطقی است.

ولی چگونه عقل می‌تواند بر من و شما و دیگران حکم کند، در حالی که

عقل‌های ما با هم متفاوت است؟

شاید کسی بگوید: «خب، منطق!» اما مگر منطق‌های مختلف نداریم؟

مرجعیت نزد غرب و توهم پایان تاریخ |

وقتی می‌گوییم «منطق»، منظورمان تصورات و برداشتهای عقلی است. و این تصورات در جامعه متفاوت است. پس در نهایت کدام عقل باید حکم کند؟

ما یک عقل مطلق و کلی نداریم که بتواند در جامعه حکومت کند، به‌ویژه در مسائل جدلی و اختلافی.

در اینجا غرب به این نتیجه رسید که عقل نمی‌تواند مرجع باشد. بنابراین باید از دموکراسی کمک گرفت. چرا؟ چون دموکراسی یعنی حکم اکثریت. در نهایت، عقل اکثریت مردم حاکم می‌شود.

غرب گمان کرد که با این کار مشکل را حل کرده است.

ما وقتی دین را کنار گذاشتیم، مرجعیت تمام مسائل را در عقل دیدیم. خب حالا کدام عقل مرجع محسوب می‌شود؟ عقل اغلب مردم.

آیا با این راه حل مشکل حل می‌شود؟

مرجعیت نزد غرب و توهم پایان تاریخ |

خیر! مشکل بزرگ‌تری برای آنها پیش آمد. چرا؟ چون پس از جنگ جهانی دوم، ایدئولوژی‌های تمامیت‌خواه به قدرت رسیدند، که در شخصیت‌هایی مانند هیتلر، موسولینی و دیگران تبلور یافتند. اینها در اصل دموکراسی‌خواه بودند، اما چه کردند؟ آنها نسبت به اقلیت‌ها بسیار سخت‌گیر بودند.

وقتی این اتفاق افتاد، غرب فهمید که دموکراسی به‌تنهایی کافی نیست. زیرا دموکراسی یعنی حکم اکثریت. اما اگر اکثریت علیه اقلیت بشورد و آنها را محدود کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ طبیعتاً حقوق اقلیت‌ها پایمال می‌شود. چون دموکراسی یعنی حاکمیت اکثریت و وقتی اکثریت چیزی را حکم کند، حقوق اقلیت مصادره می‌شود.

چه کسی می‌تواند حقوق اقلیت را از دست اکثریت بگیرد؟ هیچ‌کس! در اینجا غرب چیزی را به یاد آورد که پیش‌تر فراموش کرده بود: لیبرالیسم. لیبرالیسم قدیمی که از جان لاک شروع شد - او یکی از بنیان‌گذاران این تفکر بود - بر قاعده‌ای استوار بود که می‌گفت: «تو آزاد هستی مادامی‌که به دیگران

مرجعیت نزد غرب و توهم پایان تاریخ |

ضرری نرسانی». این اندیشه ریشه در فلسفه ارسطو دارد. اما جان لاک این قاعده را بنیاد نهاد و آن را بسط و تفصیل داد. سپس نظریه پرداز اصلی لیبرالیسم، جان استوارت میل، وارد میدان شد.

لیبرالیسم به طور خلاصه یعنی: تو آزادی، مگر آنکه به آزادی دیگران تجاوز کنی [و آن را محدود کنی].

در نهایت، تمام اندیشه لیبرالیسم بر آن بود که حقوق فردی و حقوق اقلیت را در برابر ظلم و استبداد اکثریت حفظ کند. بسیار خوب.

اما اینجا یک نکته وجود دارد: اگر بخواهی دموکراسی و لیبرالیسم را با هم داشته باشی، دموکراسی حق اکثریت را در تصمیم گیری ترجیح می دهد، اما لیبرالیسم در موارد اختلاف، حق اقلیت را ترجیح می دهد.

پس به نظر می رسد شما به نقطه امنی رسیده اید: اکثریت حکومت می کند و اقلیت هم در آرامش است و حقوقش به نام لیبرالیسم مصادره نمی شود. اما آیا واقعاً مشکل حل شده است؟

از دیدگاه غرب، مشکل حل شده است.

فرانسیس فوکویاما اعلام کرد که «تاریخ به پایان رسیده است».

منظور او از پایان تاریخ چیست؟ منظورش این است که ما راه حل نهایی را پیدا کرده‌ایم: دموکراسی در نظام سیاسی حاکم است و لیبرالیسم در نظام اجتماعی و اقتصادی. همچنین لیبرالیسم نظام سرمایه‌داری را حفظ می‌کند. بالاخره مشکل را حل کردیم. دیگر چه می‌خواهیم؟

اما همین لیبرالیسمی که غرب از آن برای حفظ حقوق اقلیت‌ها استفاده می‌کند، به ابزاری تبدیل شده تا اقلیت‌ها علیه اکثریت عمل کنند.

یعنی این همان «پوست موزی» است که غرب روی آن قدم گذاشت و سرانجام باعث کله‌پا شدنش شد؛ چنان که امروز می‌بینیم!

اکنون بحران اخلاقی غرب را می‌بینید؛ کودکانی که جنسیت خود را تغییر می‌دهند یا حتی رفتارهایی شبیه حیوانات از خود نشان می‌دهند. آن چیزی که موجب لغزش غرب شد، همان لیبرالیسم بود.

مرجعیت نزد غرب و توهّم پایان تاریخ |

لیبرالیسم یکی از انواع آزادی است. مثلاً اسلام، مسیحیت، سوسیالیسم و دیگر مکاتب همگی از مقوله آزادی سخن می‌گویند. اما برداشت لیبرالیسم از آزادی خود مصیبتی بزرگ است.

در اینجا یک موضوع پیش می‌آید: کسی به تو می‌گوید: «من هر کاری بخواهم انجام می‌دهم، به شرط آنکه به دیگران آسیبی نرسانم».

این چگونه ممکن است؟ آیا می‌توان اخلاق جامعه را چنین کنترل کرد؟ این یک فریب است.

به این جمله دقت کن: «به دیگران ضرری نمی‌رسانم»!

اولاً، چه کسی مشخص می‌کند که تو به دیگران ضرر می‌رسانی یا نه؟

اگر بگویی «اکثریت مشخص می‌کند»، پس دوباره به همان فکر واحد باز می‌گردیم که غرب از آن فرار کرد و به لیبرالیسم پناه برد تا نجاتش دهد.

اگر بگویی «خودم مشخص می‌کنم»، یعنی خودت را بالاتر از اکثریت می‌دانی و این خود یک مشکل است.

مرجعیت نزد غرب و توهم پایان تاریخ |

جامعه با اکثریت همراه است. اما وقتی تو می‌گویی یک فرد می‌تواند بر اکثریت حکم کند، چنین چیزی نمی‌تواند رخ دهد.

اگر بگویند «قوانین مشخص می‌کند»؟

خب، قوانین را چه کسی وضع کرده؟

اکثریت آن را وضع کرده، البته با احترام به حقوق اقلیت در لیبرالیسم.

اما معیار احترام به اقلیت چیست؟

در نتیجه دچار دور و تسلسل می‌شویم.

مثالی برایت می‌آورم:

فرانسه امروز زنان مسلمان را مجبور می‌کند در مؤسسات رسمی حجاب خود را کنار بگذارند.

آیا حجاب زنان به اکثریت ضرری می‌رساند؟

خیر. خب، پس چرا مانع آن می‌شوند؟

مرجعیت نزد غرب و توهم پایان تاریخ |

اینجا یک مشکل وجود دارد. تو آزادی مرا سلب کردی وقتی می‌گویی: «آزاد باش، مادامی که به دیگران ضرری نمی‌رسانی»، اما همزمان دیگران را حاکم قرار داده‌ای تا حدود و ثغور ضرر را مشخص کنند.

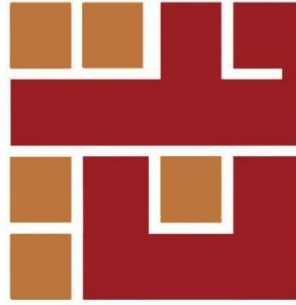
در نتیجه دوباره به همان ایده استبداد و ظلم اکثریت بازمی‌گردیم.

پس لیبرالیسم نه کسی را نجات داده و نه هیچ بحرانی را حل کرده است.

این همان چیزی است که فرانسیس فوکویاما و برخی دیگر از اندیشمندان غربی را فریب داد.

پس این قاعده، وهمی است و نمی‌توان چیزی را بر اساس آن بنا نهاد.

مرجعیت نزد غرب و توہم پایان تاریخ |



مرکز مطالعات متین

www.MatinStudies.com

t.me/MatinStudies

facebook.com/MatinStudies

Instagram.com/Matinstudies

X.com/Matinstudies